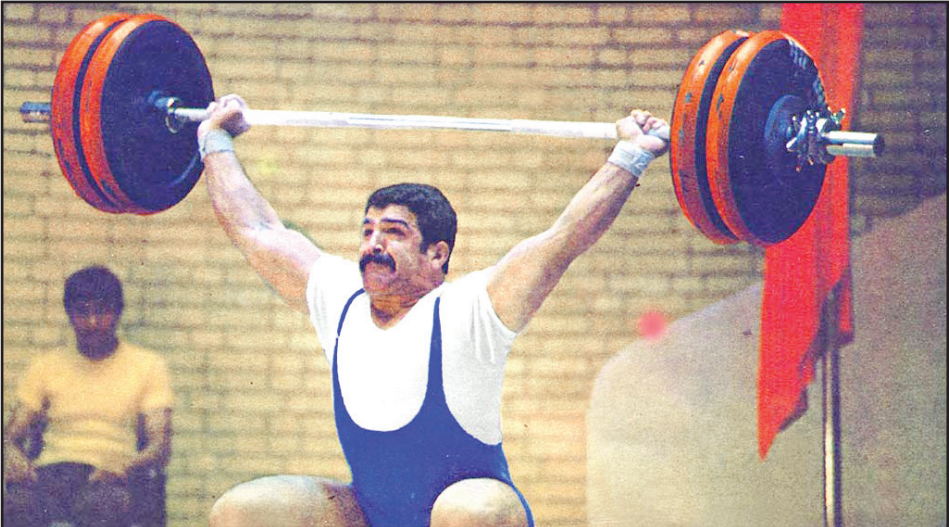




علی‌والی قهرمان وزنه‌برداری بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴تهران

بورخس برمی‌آمد و محمد آغاچری. این همه عشق در یک مرد نابینای فقرپیشه از کجا ریشه داشت که با مستمری ناچیزش توی تمرین هر روزه برای بچه‌های شرمگین کبان کانادادرای بخرد. بچه‌هایی که حتی اگر در فوتبال کورکورانه‌اش تصمیم غلطی هم می‌گرفت دل او را نمی‌شکستند. حکم حکم او بود حتی اگر داخل میدان را نمی‌دید. مردی که به بچه‌هایش یاد داده بود همدیگر را برادر صدا بزنند. تاریکی حریفی نبود که هول توی دل ممد بیندازد. تاریکی خود فرزند روشنایی بود. همچان که روشنایی خود مادر تاریکی است. ممد توپ را با چشم دل می‌دید. در جوانی که خانه‌شان تو کواترهای کارگری صنعت‌نفت بود او خود یک سنترفوروارد تیز و بز بود که وقتی تو زمین گچ‌پزی نزدیک سلوپیج تمرین می‌کردند همیشه خدا دهنش می‌جنبید. نه که بخواهد سویکه (توتون مکیدنی) بجود، بلکه او عاشق روبیون (میگو) خشک بود و صدالبته یک مشت شاهدونه هم تو جیب‌هاش می‌ریخت که دهن‌ها خالی خالی نباشد. مشت‌مشت شاهدونه می‌ریخت کف دست همبازی‌هاش و عادتش بود که شاهدونه‌های آخر را ته مشتش نگه می‌داشت. بچه‌ها می‌گفتند «خب ولک همه‌شو بریز» اما او در جواب‌شان می‌گفت «یهو واسه بقیه که نیا د خجل بشم ولک» آنقدر که ممد آقاچری به تنهایی آن همه ستاره به فوتبال جنوب هدیه داد هیچ باشگاهی در جهان نداده است. مثل بقیه آبودانی‌ها او خود نیز از تماشاچی‌های پرو پاقرص سینما بهمنشیر بود. آنجا هم عین زمین فوتبال، همیشه یکی از همبازی‌ها یا شاگردانش فیلم را گزارش می‌کرد برایش. اگر کسی بهش می‌گفت فیلم تازه دیدم ولک. ممد می‌افتاد به جوشش که باس فریم به فریم‌اش را تعریف کنی ولک. وای به حالت اگر سکانسی را جا بیندازی. هر جا که فیلم باورپذیر نبود ممد اعتراض می‌کرد که نه دروغ می‌گویی ولک. مترجم باید قسم و آیه می‌آمد که «به قرآن مال خود فیلمه ولک. برو به کارگردانش بگو خو». وقتی بعثنی‌ها با توپ و تفنگ و تانک و خمسه خمسه حمله کردند به شهر محمد آغاچری. ممد آقا تا صدای تفنگ را شنید گفت بگید بینم چه خبره؟ عبدالواحد بزمه ستاره سیلوی صنعت‌نفت گفته بود «هیچی ولک، تیر عراقی‌ها به تیر درواز همان خورد.» همان روزها بود که دل ممد آقا در سوگ ناصر شاملی ستاره فوتبال جنوب که در جنگ شهید شده بود مخزن غم شد. ناصر و رفقایاش داشتند در جبهه جنگ در قالب تیم بهداری بازی می‌کردند که عراقی‌ها با توپ و تیربار، زمینشان را هدف قرار دادند. همه دویدند دنبال سنگر گرفتن‌ها اما ناصر همینطور سیخکی ایستاده بود وسط میدان. تویی که زیر پای خودش بود را ول کرده بود و با اشاره به توپ عراقی‌ها می‌گفت «این توپ دنبال من می‌گرده امروز ولک» و ترکش توپ عراقی‌ها عدل آمده بود و در بدن او آرام یافته بود. حالا کی خبرش را باید می‌برد به ممد؟ کی باید خبر را به گوش بچه‌های قدیم محله فرح‌آباد می‌رساند. ممد آقا نشست با همان سوراخ چشمه‌هایش در سوگ ناصر گولله‌گولله اشک ریختن.

عبدالرزاق:
اواخر جام تخت‌جمشید در تیم خرمشهری یک پسر رعنای موفرفری در پست فوروارد بود که در زمین می‌خرامید و چنان عاشق شهرش بود که حتی با پیشنهادهای وسوسه‌انگیز سرخابی‌ها حاضر به ترک دیار نمی‌شد تا شماره ده تیم ملی را برای همیشه از آن خود کند. حتی وقتی جنگ شد و خانواده‌اش سمت اصفهان گریختند او دلش نمی‌آمد شهر را ترک کند. آنجا شب‌ها می‌نشست به مرور سینمای خاطرات. آنجا که در کوی عشایر (چومه) و در آن زمین خاکی کارون چه آتشی می‌سوزاند. به دوران حضورش در تیم عقاب کوت‌شیخ به مربیگری نوری عامری در پانزده سالگی. یا دوه سه سال بعدش که سر از باشگاه کارون خرمشهر در آورده بود و به تیم منتخب خرمشهر دعوت شده بود تا در مسابقات استانی بازی کند و همانجا هم عدل به تیم منتخب خوزستان رفت و در مسابقات قهرمانی کشوری میخس را کوبید. سال بعدش که همه فهمیدند او چه جوهری است پیراهن تیم ملی جوانان ایران را به تن داشت و با همین پیراهن در تورنمنت بین‌المللی اهواز (۱۳۵۴) گل‌های خوشگلی به یوگسلاوی و چکسلواکی زده بود. سال بعدش در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا در بانکوک که ایران قهرمان قاره شد دروازه تیم‌های چین، مالزی و تایلند را جوری باز کرد که انگار گل زدن یکی از ساده‌ترین کارهای جهان است و نباید برای آن زور

زد. سال ۵۶ برای تیم ملی بزرگسالان انتخاب شد و در مقابل عربستان در مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین به میدان رفت. مردی که با یک چک سفید امضا پیراهن تیم رستاخیز خرمشهر را پوشید فوتبال نابش در اولین بمباردمان‌های صدام تکریتی خاکسترنشین شد. زندگی حالا برای او که بعد از فوت پدرش مرد خانواده محسوب می‌شد بازی درمی‌آورد. وقتی جنگ‌زده شدند و در معیت مادر و خواهر و دوتا داداشش، مقیم اردوگاه جنگ‌زدگان سربندر شد آنها همگی در کانتینر اهدایی ژاپنی‌ها گوشه کمپ می‌خوابیدند و دم نمی‌زدند. عبدالرزاق گوشه کانتینرشان اما موزه و رختکن کوچکی راه انداخته بود و آنجا را با توپ و کفش و مدال‌هایش که لحظه شروع جنگ از خانه ویران‌شان برداشته بود، آباد کرده بود. ستاره‌ای که بی فوتبال زیستن بلد نبود آنجا در کمپ، بچه‌های مهاجرین خرمشهر و آبادان را جمع کرد که فوتبال یادشان دهد. رفت از تربیت‌بدنی بندر امام دوتا تیر دروازه گرفت و آنجا در کمپ یک زمین فوتبال قلابی درست کرد. خودش هم زمین را خط‌کشی کرد. حالا صبح‌ها با تاکسی مسافرکشی می‌کرد و ظهرها به تمرین فوتبال می‌پرداخت. روی همین عشق بود که در همان سال اول جنگ در مسابقات سراسری مهاجرین استان‌ها در اراک تیم سربندر نماینده استان خوزستان را روی سکوی سوم نشاند. حتی در امجدیه در یک دیدار دوستانه بین دو تیم منتخب مهاجرین کشور و شاهین تهران، عبدالرزاق خادم‌پیر دو گل زد و بازی ۲–۲ به پایان رسید. او سپس تیم شادگان را با استفاده از بچه‌های جنگ‌زده خرمشهری و آبادانی تشکیل داد و بعد از پایان جنگ، در سال ۶۸ در حالی که ازدواج کرده بود و چهارتا هم بچه داشت به موطنش خرمشهر بازگشت و روی خرابه‌های خانه قبلی پدری در خیابان فردین با وجود همه موش‌ها و بقیه جک و جانورهای زندگی کردند. دو سال بعد وقتی مرسی تیم هلال احمر خرمشهر شد خانه‌ای در کوی پیش‌ساخته گرفت و شبی که هلال احمرش پرسپولیس را شکست داد از شادی خوابش نبرد. ستاره‌هایی چون کریم آلبوخفر، جاسم احمد بریچی، حسین ربیهای و کاظم فرحانی همه از شاگردان او بودند. مردی که تا همین چند سال پیش نهایت زندگی‌اش در یک اتاق سرایداری یک مدرسه خلاصه شده بود شاید اگر اکنون به عرصه فوتبال می‌آمد با پول گل‌هایش زندگی لاکچری می‌کرد.

اواخر جام تخت‌جمشید در تیم خرمشهری یک پسر رعنای موفرفری در پست فوروارد بود که در زمین می‌خرامید و چنان عاشق شهرش بود که حتی با پیشنهادهای وسوسه‌انگیز سرخابی‌ها حاضر به ترک دیار نمی‌شد تا شماره ده تیم ملی را برای همیشه از آن خود کند. حتی وقتی جنگ شد و خانواده‌اش سمت اصفهان گریختند او دلش نمی‌آمد شهر را ترک کند. آنجا شب‌ها می‌نشست به مرور سینمای خاطرات. آنجا که در کوی عشایر (چومه) و در آن زمین خاکی کارون چه آتشی می‌سوزاند.

آقاسالیا:
جوان‌ها داشتند آرام آرام به بزرگان فوتبال ایران تبدیل می‌شدند که صدای توپ آرامششان را به هم زد. صدایی که نه شبیه بیداریاش قیدوس بود و نه شکل بغیغوی کفترباغی‌های بواره. آوار گلوله بود و هوار خمپاره و فوتبال جایش را داد به ژ–۳. البته منوچهر که از ۱۰ سالگی پدر را از دست داده و برای خودش مرد شده بود از جنگ نمی‌ترسید. عین یک مرد پای صنعت‌نفت ایستاد و این تیم را در شیراز زنده کرد. می‌گفتند بومی نیستید و باید بروید از نه فوتبال استان خودتان شروع کنید. رفتند، شروع کردند، بردند و آنقدر قهرمان شدند که یادشان رفت جنگ است. به عشق او و به حرمت نام صنعت‌نفت بود که از تمام ایران، فوتبالیست‌های آبادانی عین مور و ملخ به سمت شیراز سرازیر شدند تا آقاسالیا را یاری دهند. حتی ستاره‌هایی مثل علی فیروزی و عزیز دسترس. همین عزیز قید پیشهاد ۲۰۰ هزار تومانی پرسپولیس را زد تا در شیراز کنار سالیا و صنعت‌نفتش بماند. سالیا رفیق فاب آقای دهداری نفت را هشت سال در بدترین شرایط زنده نگه داشت. روزهایی بود که به تنهایی ۱۷۰ بازیکن جنگ‌زده را تمرین می‌داد و آخ نمی‌گفت. فوتبال باید زخم جنگ را سبک می‌کرد.

حالا تیم جنگ‌زده سالیا بعد از آنکه قهرمان در غربت شده و جواز حضور در مسابقات کشوری را کسب کرده بود به جرم غیربومی بودن! اجازه حضور در لیگ را کسب نمی‌کرد. چنین شد که وقتی جنگ تمام شد سالیا صنعت‌نفت را به خوزستان بازگرداند. حالا در خانه خود نیز پس از قهرمانی در مسابقات استانی و صعود به جواز لیگ کشوری دردمش این بود که آبادانش ورزشگاه اختصاصی نداشت. صنعت اولین حضور کشوری خود را بعد از جنگ در اهواز تجربه کرد. وقتی جواز حضور صنعت‌نفت در خانه تهیه شد سالیا دیگر از عشق ابدی‌اش صنعت‌نفت کنار گذاشته شده بود. این بار مرد عاشق، بیآنکه از کسی گله‌گی کند جم را به پیشنهاد دهداری در آبادان احیا کرد. دوباره صندوق عقب پیکان فسکتنی‌اش مثل همیشه تبدیل به باشگاه و رختکن و انبار شد. در همین دوره بود که

حسون از امارات برگشت و برای عمو منوچهرش در زمین خاکی جم به میدان رفت اما آقاسالیا با همه دردها و زخمه‌هایش در ۳۱ اردیبهشت سال ۸۴ صنعت را تنها گذاشت و گریخت.

دمداری:
اگر می‌خواهی دهداری را بشناسی باید به روزهایی برگردی که او تیمش را از چین بازگرداند. مردی که می‌خواست ستاره‌هایش تکتک در زمین فوتبال عارف باشند یا فرشته و نه سلاخ اما فوتبال، سلاخی شده بود و مانیفستش از سودمندگرایی و خشونت پر شده بود. وقتی تیم ملی را به چین برد، در بازگشت حرف‌هایی زد که اگرچه توی کت ما نفرت اما به هر حال برای خودش منطقی داشت. او می‌گفت: «در مملکت ما به غیر از فوتبال، مسائل بااهمیت‌تری وجود دارد. ما در حال جنگ هستیم و مقایسه فوتبال با گذشته اشتباه است چرا که در کشور ما انقلابی به وقوع پیوسته است. دگرگونی و تحول به وجود آمده است. معیارها عوض شده‌اند و ارزش‌های تازه‌ای شکل گرفته‌اند. همه آگاهی دارند که در جامعه‌ای که انقلاب می‌شود ضایعاتی به وجود می‌آید. ضمن اینکه جنگ هم تحمیل شده است. فوتبال هم متأثر از انقلاب است. هر پدیده‌ای متأثر از انقلاب است. ما کمبود داریم. ما بنیه مالی‌مان ضعیف است چون مسائل واجب‌تری مطرح است. شما توجه کنید که ما با این جنگ، دو میلیون نفر جنگ‌زده در به در از خانه داریم. آن هم از منطقه‌ای فوتبالخیز. اکنون انقلاب و جنگ، فوتبال را نیز شامل می‌شود. بی‌انصافی است اگر بخواهیم مقایسه با دیگران کنیم و فقط به فکر قهرمانی باشیم.»

دهداری خونسرد و قاطع، خنجر بر علیه فوتبال می‌کشید که خود در آن رشد کرده و قهرمان ملی شده بود. او می‌گفت «فوتبال گذشته پایه و اساس نداشت. کاذب بود. زودگذر بود. پشتوانه و تداوم نداشت. فکر نکنید که به دست آوردن مقام آسیایی و رفتن به جام جهانی کار دشواری است.» و ما عصبی می‌شدیم که خب اگر کار دشواری نیست پس بفرما این گوی و این میدان. او تیم ملی‌اش در زمان جنگ چنان گرسنه بود که می‌رفت از دکتر کلاترزی وزیر کشاورزی کوپن گوشت می‌گرفت و می‌برد کوپن‌ها را در کوچه مروی آب می‌کرد تا زمین به‌رگزاری یک اردوی ساده برای تیمش را فراهم کند. او فرقی بین مردم عادی رنج کشیده و توپچی‌های مارشال‌اش نمی‌گذاشت و در توصیف ستاره‌های جدید فوتبال که درگیر جنگ و ارزاق عمومی کوپنی و فقر بودند می‌گفت: «بازیکنان ما که در روز ۴ ساعت تمرین می‌کنند از کجا تغذیه می‌کنند؟ آنها نیز باید مثل بقیه با گوشت کوپنی و مرغ کوپنی، خود را سیر کنند چون همه مردم همین طورند.» و ما توقع داشتیم که تیم ملی را در لاکچری‌ترین هتل‌ها و اردوها جای دهد و بی‌هیچ حرف پیش قهرمان قاره آسیا شود.

وقتی تیم ملی از سفر چین بازگشت، آقای دهداری در تحلیلش گفت: «بقیه کشورهای آسیا برخلاف ما سیر طبیعی را طی کردند. آنها بودجه گذاشتند و برنامه و طرح ارائه کردند و با اروپا و بقیه کشورهای دنیا رفت و آمد داشتند اما آن تیم گذشت ما از هم پاشید و چیزی از آن باقی نیست. اتفاقا همین بار که در چین اردوی تدارکاتی و بازی دوستانه برگزار کردیم چینی‌ها به ما گفتند تیم امروز شما نظم و انضباط داشت و در زمین دنبال هدف می‌گشت. چینی‌ها چند سالی است خود را می‌سازند. آنها بدون توپ خوب می‌دویدند. ما به بچه‌ها گفتیم از وسط زمین پا به توپ حرکت نکنید. لگد می‌خورید. نیرو ندارید. این فوتبال را دور بریزید. ما ۴ بازی در چین کردیم که در بازی اول به مصاف دالیان قهرمان این کشور رفتیم. این اولین آزمایش ما در فوتبال آسیا بعد از دوره بدنسازی‌مان بود. با اینکه بازی را بردیم اما برای من رضایتبخش نبود. هدف ما آزمایش و شناخت بود وگرنه چندان مشکل نبود هر چهارتا بازی را ببریم. من دنبال این پیروزی‌های آزمایشگاهی نیستم. برای من جای تعجب داشت که چرا چینی‌ها برای پیروزی به هر شیوه‌ای دست می‌زدند. از بازیکنان گرفته تا داور سعی می‌کردند به هر ترتیب که شده پیروز شوند. در بازی دوم برای ما چندین پناhtی مسلم نگرفتند. از چینی‌ها بعید بود که برای رسیدن به پیروزی دست به اعمال غیر ورزشی بزنند. این باخت به ما نشان داد که حرکات انفرادی تا چه حد به یک تیم لطمه می‌زند. این شکست برای ما مایه عبرت بود چون ما اگر نیازیم متوجه ضعف‌ها نمی‌شویم. در بازی سوم که با قهرمان پکن روبه‌رو شدیم در بک راست از مسگر ساوری که پست تخصصی‌اش بک وسط است استفاده کردیم. مهاجم نوک حمله ما سعی می‌کرد دوتا دفاع وسط حریف را با خود به یک جهت ببرد و فضای بیشتری برای دیگر مهاجم ما باز شود. کمبود ما در این بازی یک مهاجم سریع و باتکنیک بود که بتواند سازمان دفاعی حریف را به هم بریزد و ابتکار عمل خوبی هم داشته باشد. ما دنبال بازیکنانی هستیم که ماشینی فوتبال بازی نکنند و خلاقیات داشته باشند. چهارمین بازی تدارکاتی‌مان را با تیم ملی چین انجام دادیم که از اردوی ایتالیا آمده بود. وقتی دیدیم داور آفساید نمی‌گیرد، ما نیز به خط دفاعی‌مان سپردیم آفسایدگیری نکنند و درگیر نشوند. یک مقدار عقب نشستیم تا از دو گوش‌ها نفوذ کنیم. در این بازی، مدافعان ما فقط روی توپ متمرکز بودند و از یار مقابل غافل بودند. باید به حریف فرصت فکر و تصمیم‌گیری نمی‌دادند اما با تأخیر عمل می‌کردند. البته کمی هم دلهره داشتند. ما از شکست‌ها نتیجه می‌گیریم چون اگر می‌بردیم ضعف‌ها باز هم پوشیده می‌ماند. این را هم بگویم که ما برای کسی در تیم ملی پست اختصاصی نداریم. هر